

## اسطوره‌های یونان و روم

---

ناردو، دان، ۱۹۴۷ م — Nardo, Don  
اسطوره‌های یونان و روم / دان ناردو؛ ترجمهٔ عسکر بهرامی. — تهران: ققنوس،  
۱۳۸۴.  
۱۴۲ ص: مصور.

ISBN 978-964-311-601-9

*Greek and Roman Mythology*

عنوان اصلی:

فهرست‌نویسی براساس اطلاعات فیپا.

کتابنامه: ص. ۱۳۱-۱۳۶.

نمایه.

۱. اساطیر یونان و روم. الف. بهرامی، عسکر، ۱۳۴۶، —، مترجم. ب. عنوان.

۵ الف ۲ ن / ۷۲ BL ۳۹۸/۲۰۹۳۸

۸۴-۱۱۱۵۲ م

کتابخانه ملی ایران

---

# اسطوره‌های یونان و روم

دان ناردو

ترجمهٔ عسکر بهرامی



این کتاب ترجمه‌ای است از:

**Greek and Roman Mythology**

*Don Nardo*

Lucent Books, 1998



انتشارات ققنوس

تهران، خیابان انقلاب، خیابان شهدای ژاندارمری،

شماره ۱۱۱، تلفن ۴۰ ۸۶ ۴۰ ۶۶

\* \* \*

دان ناردو

اسطوره‌های یونان و روم

ترجمه عسکر بهرامی

چاپ نهم

۷۰۰ نسخه

۱۴۰۲

چاپ رسام

حق چاپ محفوظ است

شابک: ۹ - ۶۰۱ - ۳۱۱ - ۹۶۴ - ۹۷۸

ISBN: 978 - 964 - 311 - 601 - 9

[www.qoqnoos.ir](http://www.qoqnoos.ir)

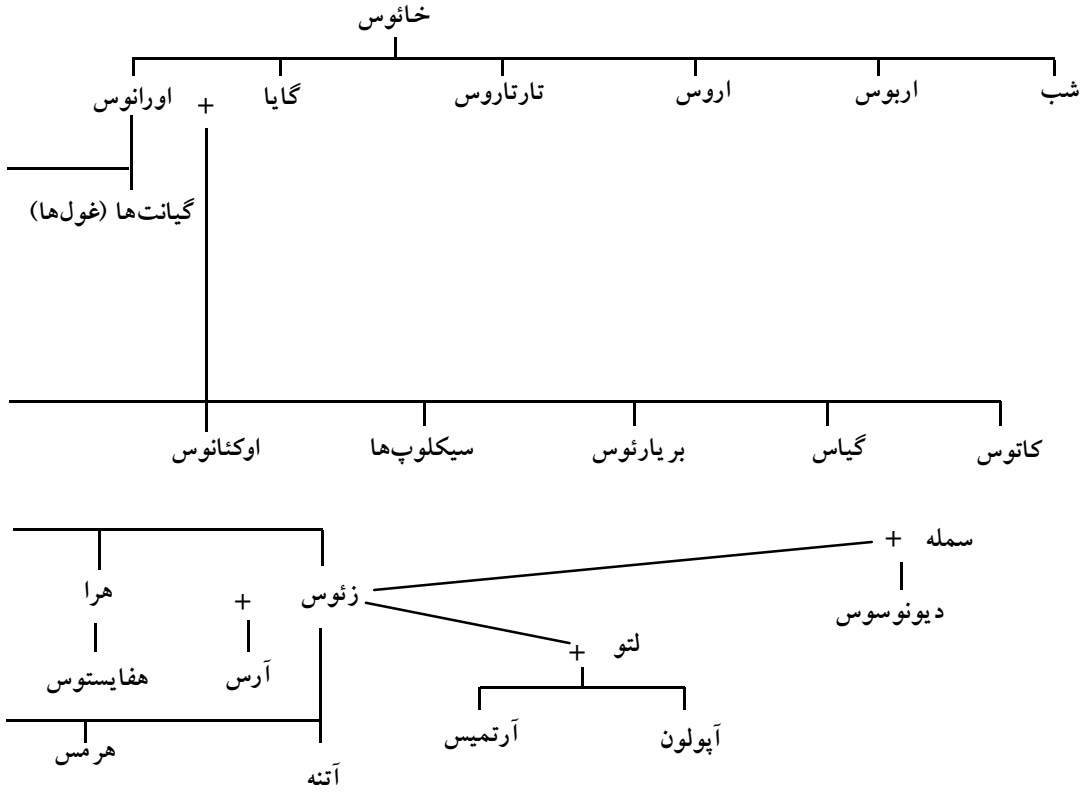
*Printed in Iran*

۱۳۰۰۰۰ تومان

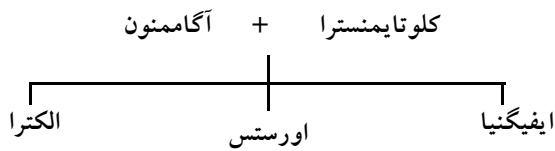
## فهرست

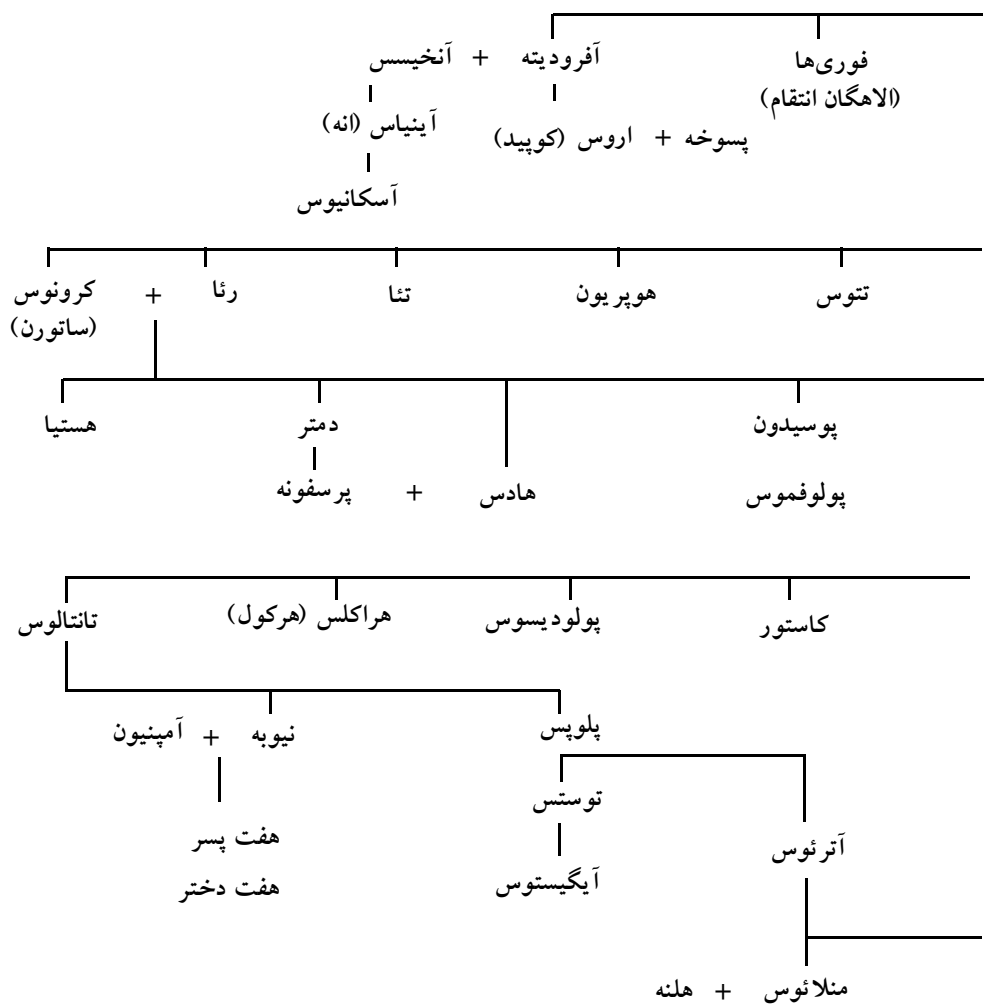
- پیشگفتار: داستان‌های بی‌زمان خدایان و آدمیان ..... ۹
۱. آتش آسمانی: آفرینش خدایان و آدمیان ..... ۱۵
۲. زیستن برای تلاش و افتخار: نبرد تروا ..... ۳۳
۳. یاسون، ادیسه، و انه: سه سفر پرماجرایی حماسی ..... ۵۱
۴. پیروزی بر همهٔ موانع: ..... ۶۹
۵. نفرین خدایان: کیف‌های آسمانی برای نابخردی‌های آدمی ..... ۸۷
۶. کاوش در میسرات باستانی: اسطوره‌های کهن در فرهنگ مردم ..... ۱۰۵
- یادداشت‌ها ..... ۱۲۱
- برای مطالعهٔ بیشتر ..... ۱۲۹
- آثار مورد استفاده ..... ۱۳۱
- دیگر آثار مرجع ..... ۱۳۵
- نمایه ..... ۱۳۷

## شخصیت‌های اسطوره‌های یونان و روم



زئوس (مطابق با ژوپیتر در رم)  
فرمانروای خدایان









### داستان‌های بی‌زمان خدایان و آدمیان

بیش از یک‌هزار سال ناحیهٔ مدیترانه زیر سلطهٔ سیاسی و فرهنگی یونانیان و رومیان بود. بسیاری از عناصر متعلق به این دو فرهنگ را – که نمونهٔ آن اقتباس‌های گستردهٔ رومیان از هنر، معماری، و ادبیات بسیار لطیف و عقلانی یونان است – اغلب به منزلهٔ عناصر تمدن کلاسیک و برجسته یادآور می‌شوند. یکی از مهم‌ترین و دامنه‌دارترین دستاوردهای این فرهنگ، میراث پربرابر اسطوره‌ها، داستان‌ها، شخصیت‌ها و درس‌های اخلاقی یونانی و رومی است که بر هنر و ادب جوامع دوره‌های بعد، از جمله جهان امروز، تأثیر عمیقی نهاده‌اند.

#### اسطوره چیست؟

برای درک و شناخت بهتر اسطوره‌های کهن یونان و روم، لازم است نخست به این موضوع پردازیم که اسطوره‌ها چه بوده‌اند و از کجا آمده‌اند. واژهٔ انگلیسی myth از واژهٔ یونانی muthos گرفته شده که به معنای داستان شفاهی یا مکتوب است، و یونانیان باستان واژهٔ muthologia را برای داستان‌گویی یا روایت‌گری و نقلی به کار می‌بردند. به یک نظر می‌توان دید که این تعریف برای اسطوره، بسیار کلی و گنگ است. در واقع هیچ تعریف دقیقی در دست نیست و داستان‌های موجود در مجموعه‌های اسطوره‌ای، از جمله همین کتاب، از گونه‌هایی متفاوتند. برخی از آن‌ها قصه‌های عامیانه، و معمولاً داستان‌هایی خیالی هستند که در اصل، مخاطبشان آدم‌های بی‌سواد روستایی، و هدف از ساختن و پرداختن آن‌ها صرفاً سرگرمی یا دادن پند و اندرز بوده است. شخصیت‌های اصلی قصه‌های عامیانه غالباً آدم‌های معمولی یا جانورانند. حکایت‌های بسیاری می‌توان مثال زد که در آن‌ها جانوران داستان‌هایی در بارهٔ آدم‌هایی معمولی می‌گویند که خود را در شرایطی غیرعادی می‌یابند؛ از جملهٔ این موارد داستان دو دهقان سالخورده به نام‌های بائوکیس و فیلمون است که در خانهٔ خود از زئوس، خدای خدایان – بی‌آن که او را بشناسند – پذیرایی می‌کنند.



انجمن خدایان یونانی بر فراز کوه المپ. زئوس، ملقب به «ابرجین»  
نشسته بر سریر، و همسرش، هرا، بر دست راست او.

نوع دیگر اسطوره، افسانه است. افسانه‌ها هم، مانند قصه‌های عامیانه، اغلب عناصر یا شخصیت‌های خیالی، مرموز یا فرانسانی دارند. ماجرای افسانه‌ها رویارویی آدمیان با خدایان یا دیوان است؛ با این همه افسانه‌ها، بر خلاف قصه‌های عامیانه، بر اساس شخصیت‌ها و رویدادهایی واقعی شکل گرفته‌اند که خاطره آن‌ها، با گذشت زمان، در هاله‌ای از ابهام فرو رفته و دستخوش تغییراتی شده است. داستان مشهور ایلیاد، که حماسه‌ای از نبرد تروا بوده است و اینک از واقعی بودن آن آگاهی داریم، نمونه‌ای از این نوع اسطوره است. داستان‌های آگاممنون، از قهرمانان این نبرد، و رویدادهای مرگباری که خانمان و خاندان سلطنتی وی را به نابودی کشاند، نمونه دیگری از داستان اسطوره‌ای است.

پژوهشگران، اغلب نوع سومی از اسطوره را هم، با عنوان اسطوره ناب یا حقیقی، در نظر می‌آورند. این گروه شامل داستان‌هایی است که مستقیماً به خاستگاه یا پیدایش دین و آیین می‌پردازند. برخی از آثار هزیود، سخن‌سرای یونانی سده هفتم پیش از میلاد، از این

گونه‌اند. برای نمونه، کتاب وی با عنوان تبارنامه خدایان، که شرحی از آفرینش خدایان و آدمیان است، تصویری از ارتباط میان میرایان و نامیرایانی به دست می‌دهد که در آیین‌های عبادی یونانیان دیده می‌شوند.

نکته مشترک در تمامی این‌گونه‌ها آن است که همگی پیوسته به خدایان و برخوردارهایشان با آدمیان می‌پردازند، و برخی از متخصصان در این وجه مشترک، تعریفی شکسته‌بسته، ولی قابل استفاده، از اسطوره را یافته‌اند. برای مثال، مارک مورفورد و رابرت لئاردن پژوهشگر، در کتابشان با عنوان اسطوره‌های کلاسیک، چنین اظهار می‌دارند: «اسطوره اصطلاحی جامع (ولی نه مانع) برای نامیدن داستان‌هایی است که پیش از هر چیز به خدایان و روابط آدمیان با ایشان می‌پردازند.»<sup>(۱)</sup>

این دلمشغولی با داستان‌های مربوط به خدایان و آدمیان را در تمام اسطوره‌های مردمان باستانی می‌توان دید. اما آنچه یونانیان را با دیگران متفاوت می‌سازد (و تا اندازه زیادی رومیان را، که بیش‌تر اسطوره‌هایشان بر اساس اسطوره‌های یونانی بودند) آن است که ایشان خدایانشان را به شکل آدمی، و حتی دارای عواطف آدمیان، مجسم می‌کردند. همین ویژگی‌های بشری، این موجودات را از آمیز الاهی را معقول‌تر، و قابل درک، و برای پرستش راحت‌تر می‌ساختند. ادیت همیلتن، پژوهشگر نام‌آور این عرصه، چنین خاطر نشان می‌سازد:

یونانیان خدایانشان را به شکل و شمایل خویش می‌ساختند. این کار سابقه نداشت؛ تا آن زمان خدایان هیچ شباهتی به چیزهای واقعی نداشتند و شبیه هیچ موجود زنده‌ای نبودند: در مصر، تندیس عظیم و جابجانشدنی بود که نیروی خیال هم نمی‌توانست جابجایش کند... یا چهره عبوس زنی با سرگره که مظهر سنگدلی بود یا ابوالهولی غول‌پیکر و رازآمیز، و به دور از دسترس جانداران؛ در بین‌النهرین نقش برجسته‌های جانورانی بی‌هیچ شباهتی به جانوران شناخته شده، و آدمیانی با سر پرنده و شیرانی با سر گاو... آفریده هنرمندانی که در پی خلق چیزهایی بودند که هرگز، جز در ذهن خویش، ندیده و کاملاً غیرواقعی بودند. این چهره‌ها و موارد مشابه آن‌ها، چیزهایی بودند که پیش از یونانیان نیز پرستش می‌شدند. کافی است کسی در خیال خود تندیس از خدایی یونانی را، که با همه زیبایی، بسی معمولی و طبیعی می‌نماید، در کنار آن چهره‌ها بگذارد تا دریابد که چه اندیشه تازه‌ای به دنیا آمده بود؛ اندیشه‌ای که با آمدنش جهان را عقلانی ساخت.<sup>(۲)</sup>

## عصر قهرمانان

این که قهرمانان و خدایان اسطوره‌های یونانی این گونه آدمی شکل یا آدمی وار بودند، چندان

شگفت نمی‌نماید، چه، اینک می‌دانیم که بسیاری از این داستان‌ها بر پایه شخصیت‌ها و رویدادهای واقعی مربوط به دوران پیش از عصر زرین، موسوم به یونان کلاسیک، شکل گرفته‌اند. این عصر کلاسیک - که در آن دولت‌شهرها، و بیش از همه آتن، در زمینه‌های هنر و معماری و ادبیات الگوهای آرمانی قابل توجهی را پدید آورده بودند - تقریباً میان سده‌های ششم تا چهارم پیش از میلاد را دربر می‌گرفت. ولی قرن‌ها پیش از شکل‌گیری جامعه شکوهمند پریکلس و سقراط و افلاطون و معبد باشکوه پارتنون، یونان و جزایر اژه خاستگاه تمدنی کهن‌تر، و با این همه از بسیاری جنبه‌ها تأثیرگذارتر، بوده‌اند.

این تمدن، که تاریخنگاران اینک آن را عصر قهرمانان می‌خوانند (و همچنین عصر مفرغ، چرا که مردم ابزارها و سلاح‌های مفرغی را به کار می‌بردند)، تا حد زیادی از آن دو گروه یونانی قدیم بود. تقریباً در دوهزار پیش از میلاد یک قوم کشاورز پیشرفته، که اینک آنان را «مینوسی»‌ها (به نام مینوس، پادشاه افسانه‌ای جزیره کرت) می‌نامند، کاخ‌های باشکوهی ساختند، و با ناوگان جنگی و ترابری عظیمشان، ناحیه را به زیر سلطه خود درآوردند. تا مدت‌ها آنان «میسنی»‌های نه چندان پیشرفته، و شاید آرام‌تری را زیر سلطه داشتند که در خود یونان به صورت بدوی می‌زیستند. خاطره‌هایی مبهم از روابط میان این دو فرهنگ، تا قرن‌ها به صورت اسطوره‌هایی، نظیر اسطوره تزئوس، باقی ماندند؛ این حکایت اسطوره‌ای، داستان قهرمانی از سرزمین یونان است، که اسیرانی را از دست هیولای آدمخوار و نیمه‌انسان و نیمه‌حیوان جزیره کرت رهایی می‌بخشد.

سرانجام قدرت مینوسی‌ها رو به زوال نهاد و تقریباً تا ۱۴۰۰ پیش از میلاد، میسنی‌ها، که بر اژه استیلا یافته بودند، به نواحی ساحلی سرزمین‌های همسایه نیز تاختند. خاطره این رویدادهای مهم بعدها مایه شکل‌گیری پاره‌ای از مهم‌ترین اسطوره‌های یونانی شدند. پژوهشگران اینک بر این باورند که لشکرکشی به تروا، که شرح آن در ایلیاد آمده، به رهبری سرداران میسنی صورت گرفته است. این پژوهشگران کسانی چون آگاممنون، آژاکس، ادیسه، و دیگر شخصیت‌های این منظومه حماسی را شاهان یونانی می‌دانند.

در حدود سال ۱۱۰۰ پیش از میلاد، همچنان که نواحی پیرامون اژه عرصه تهاجم و آشوب‌های اجتماعی و فرهنگی فاجعه‌باری بودند، قدرت میسنی‌ها هم، که پیش‌تر رو به نابودی نهاده بود، از هم فروپاشید. از سه تا چهار سده بعدی، موسوم به «عصر تاریکی»، اطلاع چندانی در دست نیست، ولی به یقین طی این دوره، که مشخصه آن فقر و یأس و بی‌سوادی است، تمدن یونان در پایین‌ترین سطح قرار داشت. طی این دوره خاطره‌هایی از

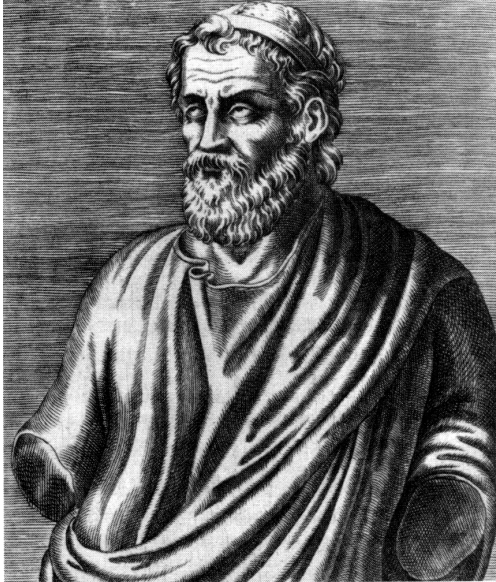
رهبران و رویدادهای عصر قهرمانان اندک‌اندک در اسطوره‌های مردمی تبلور یافتند. به گفته پیتیر کانللی تاریخنگار «تا سده‌های متمادی این داستان‌ها را خنیاگران (سخن‌سرایان دوره‌گرد) به صورت شفاهی و از نسلی به نسلی دیگر منتقل می‌کردند. هر خنیاگری بدان رنگ و لعابی می‌داد، ویژگی‌های مورد علاقه‌اش را برجسته‌تر می‌ساخت و اغلب، خیالپردازی‌های خود را جایگزین واقعیت می‌کرد.»<sup>(۳)</sup>

تا سده هشتم پیش از میلاد، که یونان پررونق و پیشرفته از دل عصر تاریکی سر برآورد، هومر و دیگر افسانه‌سرایان پیوسته این حکایت‌ها را، که برخی چون ایلیاد به هزاران سطر می‌رسیدند، از بر می‌خواندند.

### منابع اسطوره‌ها

بدین سان، هومر و دیگر سخن‌سرایان، کهن‌ترین منابع مهم ما برای شناخت اسطوره‌های یونانی هستند. هزیود، که کتاب‌های تبارنامه خدایان و آثار و ایام را، احتمالاً یک سده پس از هومر نوشت، دیگر منبع دست اول، به‌ویژه برای اسطوره‌های آفرینش است. دیگر منابع مهم یونانی عبارتند از سروده‌های هومری، که شاعرانی ناشناخته، میان سده‌های هشتم تا چهارم پیش از میلاد، آن‌ها را سروده‌اند؛ چکامه‌های پیندار، غزل‌سرای بزرگ، که در اواخر سده ششم پیش از میلاد شروع به نوشتن کرد؛ آثار نمایشنامه‌نویسان پرآوازه آتنی در سده چهارم پیش از میلاد، از جمله آئسوخولوس، سوفوکلس، اورپید، آریستوفان، که بسیاری از آن‌ها مضامین اسطوره‌ای، به‌ویژه مربوط به افسانه‌های نخستین دودمان‌های شاهی یونان، را در بر دارند؛ هرودت، که در سده پنجم پیش از میلاد می‌زیست و به پدر تاریخ شهرت دارد، در کتابی در باره جنگ‌های یونان و ایران، اشاره‌های فراوانی به اسطوره‌های بومی دارد؛ آپولونیوس رُوسی و دیگر سخن‌سرایانی که در میانه سده سوم پیش از میلاد در اسکندریه مصر به سر می‌بردند و کار می‌کردند؛ و سرانجام هم لوکیان، طنزپرداز رومی، که در سده دوم پیش از میلاد می‌زیست. همگی اینان از داستان‌های بسیار کهن خدایان و آدمیان یونانی بهره فراوان بردند.

در عوض، بیش‌تر اسطوره‌پردازان رومی از دو منبع اصلی الهام گرفته‌اند. وقتی امپراتوری روم، که روزبه روز قدرتش فزونی می‌یافت، در دو سده پایانی پیش از میلاد دولت‌های یونانی شرق مدیترانه را در خود فرومی‌بلعید، رومیان، که فرهنگ یونانی را بسیار می‌ستودند، بیش‌تر اسطوره‌های محبوب یونانی را جذب فرهنگ خویش کردند. روند



انتقال از آن رو آسان صورت گرفت که تا آن زمان شماری از خدایان رومی، در واقع صورت رومی‌شده خدایان یونانی گشته بودند (برای مثال، مینروا همتای آتنه یونانی، ایزدبانوی جنگ و خرد، شده بود). پرکارترین روایتگر رومی اسطوره‌های یونانی، اُوید، سخن‌سرای سده اول پیش از میلاد، بود که روایت‌های مفصلی از محبوب‌ترین اسطوره‌ها را در کتاب متامورفوزس آورده است.

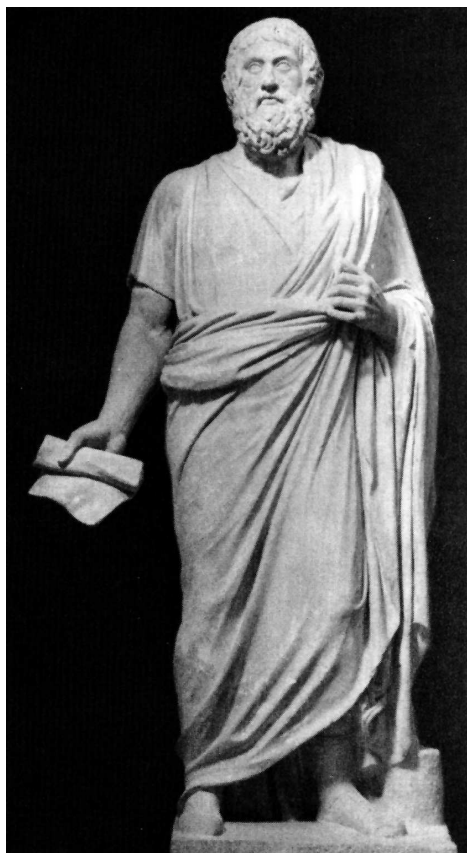
دیگر سرچشمه الهام اسطوره‌های

روم، گزارش‌های مربوط به سپیده‌دمان تاریخ روم بود. نویسندگان لاتینی هم‌روزگار اُوید، به‌ویژه ویرژیل در سروده

حماسی‌اش به نام اِنئید، و لیوی در اثر مشهورش درباره تاریخ روم، نیاکانشان را که سازنده شهرها بودند، تجلیل کردند و اعمال ایشان را هم در قالب حماسه به رشته نظم درآوردند. این داستان‌ها، برخلاف پیش‌تر اسطوره‌های یونانی، به‌ندرت خدایان را درگیر با آدمیان تصویر می‌کردند. بلکه برعکس، در روند تفسیر ارزش‌های اخلاقی مرسوم و کوشش برای جاودانه ساختن آن‌ها، قهرمانان نظامی و سیاسی و افراد خانواده‌های برجسته را نامیرا می‌ساختند. از این رو نویسندگان رومی، هم‌زمان که اسطوره‌های یونانی تسخیرکننده تخیلشان را شاخ و برگ می‌دادند و دست به دست می‌کردند، بر هر آنچه ما اینک اسطوره‌های کلاسیک می‌نامیم، نقش خویش را هم می‌زدند. دانستن دلیل این اندازه شیفتگی رومیان چندان هم دشوار نیست؛ حتی خواننده امروزی هم می‌تواند، با خواندن کتاب‌هایی نظیر کتاب حاضر و همچنین آن‌ها که نامشان در کتابنامه‌های پایانی آمده است، همچنان از این داستان‌های بی‌زمان و جذاب خدایان و آدمیان لذت ببرد.

حکاکی روی چوب، تصویر خیالی هومر، سخن‌سرای بزرگ یونانی، که از وی تصویر یا تندیس به جای نمانده است.

## آتش آسمانی: آفرینش خدایان و آدمیان



هزیود در تبارنامهٔ خدایان نوشته است: «دختران زئوس، درودتان باد! نغمه‌ای شیرینم عطا کنید تا تبار خدایانی را بنگارم که جاودانه می‌زیند.»<sup>(۴)</sup> دختران زئوس، خدای خدایان، نه پری بودند زادهٔ ایزدبانو منوموزین (به معنای یاد و خاطره)، در دامنهٔ کوه مقدس المپ، که منزلگاه خدایان بر آن قرار داشت. یونانیان بر این باور بودند که توانایی‌های مردمان در نغمه‌سرایی، کار و کوشش، سخندانی، یا دیگر کارهای هنری، ارمغان‌هایی از سوی این پریانند؛ و هزیود نیز اعتقاد داشت که این خدایان وی را، روزی که سرگرم چوپانی بود «نغمهٔ خوش» عطا کرده‌اند. از این رو شگفت نمی‌نماید که در توجیه آگاهی‌هایش در باب چگونگی آفرینش همهٔ چیزهای جهان، مدعی می‌شود که پریان آسمانی آن‌ها را بدو الهام داشته‌اند:

تندیس هزیود، سخن‌سرای سدهٔ هفتم پیش از میلاد، کار صنعتگران روزگار باستان، محفوظ در موزهٔ واتیکان رم.

بگویند در آغاز چگونه خدایان و زمین سر برآوردند، رودها و دریاها و بی‌کران و ستارگان تابان پدید آمدند و آسمان گسترده و چگونه خدایان داشته‌ها و

افتخارهایشان را بخش کردند، و چگونه نخستین بارکوه پر چین و شکنج المپ را به تصرف درآوردند. ای پریان المپی! بگوئیدم این همه را؛ از آغاز بگوئید و از آنچه در آغاز پدید آمد. (۵)

هزیود آن‌گاه به داستان آفرینش می‌پردازد؛ داستانی که بعدها نمایشنامه‌نویسانی چون آریستوفان و آئسخولوس آن را شاخ و برگ بسیار دادند.

### زمین و کهن‌ترین خدایان

در آغاز، در عصری فزون از شمار پیش‌تر، تنها فضایی میان‌تهی وجود داشت که تخم و اجزای اولیه تمام چیزها به سان توده‌ای بی‌شکل، در آن سرگردان بودند. این فضای میان‌تهی را خائوس می‌نامیدند. دیرزمانی - که هیچ خدا و انسانی نمی‌داند چقدر - گذشت تا از این خائوس دو کودک زاده شد، یکی شب و دیگری اربوس، که این هستی دوم، ژرفنای تاریک و بی‌جنبشی است که مردگان در آن به سر می‌برند. هم شب و هم اربوس، تاریک و خاموش و بی‌کرانه بودند.

روزگارانی دیگر، باز هم فزون از شمار، گذشت و آن‌گاه به یکباره، و به گونه‌ای اسرارآمیز که کس نداند، از تاریکی دهشتناک شب و اربوس، اروس، یا همان عشق، پدید آمد. برخی گویند که اروس از تخم مرغی بیرون آمده است. از جمله اینان آریستوفان است که در نمایشنامه پرندهگان می‌گوید:

آن‌گاه شب ... به آشیان خویش، درون سینه اربوس تخمی نهاد ... که از آن، با گذشت ماه‌ها، اروس بزرگ، میل ابدی، زاده شد با بال‌هایی بر شانه‌های زرین تابانش، و چونان طوفان، به پرواز در آمد ... تا بدان‌گاه که این عشق پرتلاطم آمیزش کیهانی را سبب شد، هیچ خدایی بر بالای سرمان نبود. (۶)

و در حقیقت هم این اروس بود که امکان آمیزش، یا وحدت آن اجزا را پدید آورد. وی با سوراخ کردن تاریکی، روشنی را بدان آورد و از رهگذر این نفوذ، در آن فضای میان‌تهی، نظم به پیدایی آمد. عناصر سنگین‌تر اندک‌اندک فرو نشستند و زمین را تشکیل دادند، و اجزای سبک‌تر بالا آمدند و آسمان را ساختند. در ژرفای زمین، منطقه‌ای تاریک به نام تارتاروس باقی ماند. لیکن بر بالای زمین، یعنی در آسمان‌ها، خورشید و ماه و ستارگان پدید آمدند؛ و بر روی خود زمین، خشکی و دریا از یکدیگر جدا شدند، رودها رو به سوی دریا



روان گشتند، و بر زمین درختان و گیاهان روییدند و تکثیر یافتند. زمین دارای شخصیتی به نام گایا، مادر زمین، شد و آسمان هم شخصیت اورانوس، پدر آسمان، را یافت. از گایا و اورانوس فرزندان بسیاری هستی یافتند که نخستین آفریدگان زنده به شمار می آمدند. اما اینان با تمام موجوداتی که می شناسیم، کاملاً متفاوت بودند. ادیت همپلتون در این باره می نویسد:

درست همان طور که باور داریم روزگاری موجوداتی غول پیکر و عجیب بر زمین می زیستند، یونانیان نیز چنین باوری داشتند. با این حال آن‌ها را سوسمارها و ماموت‌های عظیم‌الجثه نمی دانستند، بلکه شبیه به آدمی، و با این همه غیربشری می پنداشتند. این موجودات از نیروی ویرانگر و سخت زلزله و گردباد و آتشفشان برخوردار بودند و در داستان‌هایی که دربارهٔ ایشان آورده‌اند، واقعاً جاندار به نظر نمی آیند، بلکه به جهانی تعلق دارند که هنوز اثری از زندگی در آن نیست، و تنها نیروهایی مهیب و مهارنشده هستند که کوه‌ها را بر پای می دارند و دریاها را برمی آورند.<sup>(۷)</sup>

سه تخم نخست، هیولاهای وحشتناکی شدند که هر یک پنجاه سر و یکصد دست داشت. نام این سه کاتوس و گیاس و بریارئوس بود. آن‌گاه سه موجود غول پیکر و نیرومند آمدند، که هر کدام تنها یک چشم در وسط پیشانی داشت؛ این‌ها را سیکلپ نامیدند که به معنای چشم چرخشی است.

سرانجام گایا و اورانوس دوازده تیتان را به وجود آوردند که بسیار شبیه آدمیان، اما بی اندازه بزرگ‌تر و قوی‌تر از آنان بودند. از جملهٔ این تیتان‌ها اوکئانوس و تتوس بودند که سروری دریاها را یافتند؛ هورپئون و تتا به ترتیب خدایان خورشید و ماه شدند؛ رئا، که بعدها آمد، مادر بزرگ شد؛ و سرانجام کرونوس هم (که رومیان وی را ساتورن می نامیدند) جوان‌ترین و قوی‌ترین همهٔ آنان گردید.

گایا هم، تقریباً مانند هر مادری، همهٔ بچه‌هایش را هر چقدر هم زشت بودند، دوست می داشت؛ ولی اورانوس، از فرزندانش، و به ویژه از آن شش هیولای بی اندازه زشت، نفرت داشت. از این رو سرانجام روزی آنان را دربرگرفت و به مکانی تاریک در زیر زمین برد. گایا از این کار او برآشفته و با همدستی کرونوس و دیگر تیتان‌ها شورش علیه اورانوس به راه انداخت. در نبردی که از پی آمد، کرونوس پدر را زخم زد و قطره‌هایی از خون وی فرو ریخت. از قطره‌های فروچکیده در دریا آفرودیته (ونوس رومی) ایزدبانوی عشق، زاده شد، و از آن‌ها که بر خشکی ریخت، دو گونه موجودات ترسناک پدید آمد: یکی گیانت‌ها،

مخلوقات بدوی که پوست جانوران را به تن می‌کردند، و دیگر، فوری‌هایی که موهایی مارگونه داشتند و بعدها شکنجه‌گرانی بی‌رحم شدند که خون مردمان را بر زمین می‌ریختند. اورانوس خون‌آلود سرانجام شکست خورد و کروئوس او را در نقطه‌ای تاریک و ناشناخته از تارتاروس، در زیر زمین، به بند کشید.

### پیکار بر سر جهان

چون اورانوس از سر راه کنار رفت، کروئوس توانا فرمانروای آسمان شد و همتای تیتانش، یعنی رئا را به زنی گرفت. آنان شروع به بچه‌دار شدن کردند، اما کروئوس می‌ترسید که مبادا فرزندانش نیز، همچون او که علیه اورانوس شوریده بود، بر وی بشورند. از این رو هر بچه‌ای که به دنیا می‌آمد، کروئوس او را می‌بلعید و در اعماق پیکر غول‌آسای خویش می‌انباشت. این موضوع پنج بار پیپی رخ داد و سرانجام رئا درمانده شد و نومید و سرخورده به خاطر از دست دادن این همه فرزند، بر آن شد تا این عمل هولناک شوهر را پایان دهد. رئا چون ششمین فرزندش، یعنی زئوس (ژوپیتر یا یوپیتر رومیان) را به دنیا آورد، نوزاد را در غاری، در جزیره‌ی کرت، پنهان کرد. البته او می‌دانست که کروئوس منتظر به دنیا آمدن کودک است تا او را ببلعد، ولی این را هم می‌دانست که وی چنان کودن است که به آسانی می‌توان فریبش داد. هزیود می‌گوید:

وی [رئا] سنگی بزرگ را، که در قنناق پیچیده بود، برای سرور بزرگ، پسر آسمان، شاه روزگاران گذشته‌ی خدایان [کروئوس]، آورد. کروئوس کودن آن را بر دست گرفت و در شکم خویش چپاند! وی پسر را، که بی‌گزند و سالم مانده بود، از سنگ بازنشاخت.<sup>(۸)</sup>

اما رئا، با این نیرنگ، ندانسته اتفاقاتی را به راه انداخت. نگهداری و مراقبت از زئوس در کرت، مقدمات فرود تیتان‌ها و برآمدن خدایان المپی را فراهم آورد. زئوس، همچنان که بزرگ می‌شد، در باره‌ی سرنوشت هولناک برادران و خواهرانش، که پیش از وی آمده بودند، چیزهایی می‌آموخت و در اندیشه‌ی چاره بود. این خدای جوان، به اتفاق مادر بزرگش، گایا، نهانی علیه کروئوس توطئه کرد و مقدار زیادی داروی تهوع‌آور، که شاه تیتان‌ها ساخته بود، به کروئوس خوراند. کروئوس بی‌درنگ شروع به بالا آوردن همه‌ی آن چیزهایی کرد که بلعیده بود. نخست سنگی آمد که به جای زئوس نهاده بودند، و این همان سنگی است که مردمان بعدها آن را یافتند و در مکانی مقدس از پرستشگاه دلفی، در یونان مرکزی، قرار دادند.<sup>(۹)</sup> سپس پنج فرزند نخست کروئوس و رئا خارج شدند، که اینک همگی همچون زئوس بزرگ



رنا در حال دادن سنگ پیچیده در پارچه به کرونوس. بر پایه اسطوره‌های یونانی کرونوس باور کرد که این سنگ ششمین فرزندش، زئوس، است و این تیتان کودن آن را فروبلعید.

و بالغ شده بودند: هستیا (وستا در اسطوره‌های رومی)، دمتر (سرس رومیان)، هرا (یونو در اسطوره‌های رومی)، هادس (یا پلوتو، که رومیان او را هم پلوتو می‌نامیدند و هم دیس)، و پوسیدون (یا نپتون رومی).

زئوس و پنج برادر و خواهرش بی‌درنگ متحد شدند و به نبرد علیه کرونوس و بسیاری تیتان‌ها پرداختند؛ اما با گذشت ده سال از آغاز نبرد بر سر تسخیر جهان، هیچ یک از دو طرف بر دیگری غالب نشد. و پس از آن بود که یکی از تیتان‌ها، به نام پرومتئوس (پرومته)، که نامش به معنای پیش‌اندیش است، به کرونوس توصیه کرد که برادران هیولایش را از تارتاروس رها سازد. پرومتئوس گفت که به همراه مخلوقات صد دست و سیکل‌وپ‌ها می‌توانند بردشمن چیره شوند. ولی کرونوس با نپذیرفتن این توصیه، باری دیگر کودنی‌اش را نشان داد.



ژئوس، سوار بر گردونه نیرومندش، در نبرد با تیتان‌ها، بیداد می‌کند. در این نبرد خدایان المپی سرانجام تیتان‌ها را شکست دادند و سروری زمین را از آن خود ساختند.

بنابراین پرومتهئوس ناکام، همراه با برادرش، اپیمتهئوس (به معنای پس‌اندیش، یا آن‌که دیر به فکر می‌افتد)، کروئوس را رها کرد و به سوی ژئوس رفت. پرومتهئوس به ژئوس هم همان توصیه را کرد که هیولاها را آزاد کند؛ و ژئوس، که بسیار باهوش‌تر از کروئوس بود، این کار را انجام داد. سیکلوپ‌ها که نام‌هایشان تندر و برق و صاعقه بود، اینک که پس از زمانی بسیار دراز آزادی خود را می‌یافتند، چنان شاد شدند که هر یک ژئوس را هدیه‌ای داد که این هدایا به ترتیب تندر و برق و صاعقه بودند. آنان هادس را هم شبکلاهی دادند که چون بر سر می‌گذاشت، از دیده پنهان می‌شد؛ و سرانجام، پوسیدون را هم نیزه‌ای سه‌سر هدیه کردند که نماد وی شد.

جنگ، با کین‌خواهی هولناکی از سر گرفته شد، که هزیود آن را بدین سان توصیف می‌کند:

در آن روز همهٔ آنان، از زن و مرد و خدایان تیتانی و آنان که از تبار کروئوس بودند و موجودات عجیب و نیرومندی که ژئوس ... از ژرفای زمین به روشنی آورده بود و بسیار

قوی بودند، همگی به نبردی نفرت‌انگیز پیوستند. آنان با صخره‌هایی در دستان پرتوانشان، به نبرد علیه تیتان‌ها ایستادند، و در همان حال در جبههٔ مقابل، تیتان‌ها دلیرانه صف‌های خویش را تقویت می‌کردند... دریای بی‌کران خروشی هول‌انگیز برمی‌کشید، زمین بزرگ پیوسته می‌غرید، و آسمان پهن‌آور می‌نالید و می‌لرزید؛ و کوه برکشیدهٔ المپ، چون این نامیرایان بر آن می‌تاختند، از بن می‌آشفته. لرزش سهمگین گام‌هایشان، صداهای گوش‌خراش نبرد هولناک، و تیرهای پرتوانشان، تا ژرفای تارتاروس می‌رسید.<sup>(۱۰)</sup>

سرانجام، پس از سوختن جنگل‌ها و بخار شدن رودها، زئوس و سپاهش به پیروزی رسیدند. آنان کروئوس و اغلب تیتان‌های دیگر را به بن تارتاروس افکندند، یعنی جایی که استوکس یا رود سیاه دیار مردگان، آن را فرا گرفته است و سیکلوپ‌های صددست، و نیز سگ سه‌سر ترسناکی به نام سِربروس بر آن نگاهبانند. اما پرومتئوس و اپیمتئوس که زئوس را یاری داده بودند، همچنان آزاد ماندند.

### المپ‌نشینان

آن‌گاه زئوس و یارانش زمین را میان خویش تقسیم کردند. اینان را از آن رو المپی می‌گویند که غالب ایشان در جایی باشکوه بر ستیغ المپ مسکن داشتند. زئوس، که شورش را رهبری کرده بود، سروری را پذیرفت و خواهرش، هرا، همسر او شد. زئوس نه تنها بر خدایان و زمین فرمان می‌راند، بلکه سالار دیوان عدالت و ضمانت‌بخش سوگندهایی شد که زان پس به نامش می‌خوردند. گذشته از آذرخش، تخت پرشکوه، و دبوس (عصای سلطنتی)، و عقاب نیز نمادهای وی شدند. زئوس، اگرچه بیش‌تر برای دادگری و نیروی شگرفش شهرت دارد (در ایلیاد لاف می‌زند که می‌تواند در مسابقهٔ طناب‌کشی همهٔ المپی‌ها را یکجا بکشد)، اما گناهان و شرارت‌هایی داشت که شاید بدترینشان زنبارگی بود. وی بعدها در موقعیت‌های بسیاری با چهرهٔ مبدل به زمین آمد و مسائلی عشقی داشت؛ و معمولاً هر بار هرا او را می‌یافت و با کیفر دادن زنان طرفِ زئوس، از وی انتقام می‌کشید. هرا از رهگذر توجه مدام به تقدس زناشویی، بنا به اقتضا، نگاهبان نهاد خانواده و همچنین زایمان نیز شد. گاو و طاووس برای وی مقدس بودند و یونانیان اغلب وی را با تور عروس تصویر می‌کردند. در این میان برادران زئوس هم قلمروهایی، هر چند کوچک‌تر، را به خود اختصاص دادند: پوسیدون زمام امور دریاها را در دست گرفت و آورندهٔ زمین‌لرزه هم شد و از این رو

### کوه مقدس

دیوید بلینگهام در این قطعه برگزیده از کتابش، به نام دیباچه‌ای بر اسطوره‌های یونانی، شرح می‌دهد که چگونه یونانیان عصر موسوم به کلاسیک، با ساختن پرستشگاه و تندیس بر فراز و در نزدیکی کوه المپ — واقع در ناحیه‌ای در مرکز یونان، موسوم به تسالی — که آن را جایگاه خدایان خویش می‌پنداشتند، به اظهار ایمان می‌پرداختند.

بیش تر اسطوره‌ها و افسانه‌های یونانی در یونان واقعی رخ داده‌اند که سراسر ناحیه مدیترانه را دربر می‌گیرد... مشهورترین این نقاط چه بسا کوه المپ باشد که سرای اسطوره‌ای خدایان المپی بود. ستیغ‌های پربرف آن را به ندرت می‌توان دید و اغلب پوشیده در ابرهایی است که حس ترس و هیبت را که یونانیان نسبت به بیش تر مکان‌های مقدس داشتند، دوچندان می‌ساخت. باستان‌شناسان به تازگی بر فراز این کوه (در ارتفاع ۲۸۰۰ متری) ویرانه‌های پرستشگاهی را یافته‌اند که تقریباً به یقین می‌توان گفت که از آن زئوس، خدای خدایان المپی، بوده است. هیچ بعید نیست که این پرستشگاه که در مکانی نامساعد واقع است، اغلب برای عبادت به کار می‌رفته است، ولی در کاوش‌های اخیر، بقایای قربانیان جانوری، و قفنامه‌ها، و سکه‌هایی هم به دست آمده است. این مکان با یک راه مقدس به شهر دیون، در دره پایین کوه، می‌رسید؛ و در این جا پرستشگاه‌های پربراری متعلق به خدایان المپی وجود داشت. پیکره دیونوسوس، که جزو دوازده خدای اصلی المپ نبود، و پرستشگاهی برای ایزیس، ایزدبانوی مصری هم در این جا یافت شده است؛ پرستشگاه ایزیس را بعد، در دوره موسوم به هلنی [سده‌های سوم تا یکم پیش از میلاد]، ساخته‌اند، یعنی زمانی که یونانیان فرهنگ‌ها و دین‌های بیگانه را پذیرفته بودند. تا پیش از انتقال بازی‌های المپیک به المپیا [در جنوب یونان] در سده هشتم میلادی، محل اصلی این بازی‌ها هم — که به افتخار زئوس برپا می‌شدند — شهر دیون بود.

لقب پرکاربرد وی «زمین‌جنبان» شد، و چون نخستین اسب را به آدمیان داد، خدای اسبان نیز شد. پژوهشگری به نام دیوید بلینگهام، درباره پوسیدون می‌نویسد:

ماجراهای وی غالباً شبیه کارهای زئوس هستند: وی نیز به سیمای جانوران، از جمله قوچ، دلفین، و پرنده، به اغوای زنان می‌پردازد... پوسیدون پیوسته در ستیز برای دستیابی به نقاطی از خشکی، از جمله آتن بود که برادرزاده‌اش، یعنی آتنه، را در آن جا از دست داده بود... در آثار هنری، شاید بجز ظاهر آمرانه‌ترش، شبیه زئوس است، و او را از نیزه سه‌سرش می‌توان شناخت؛ گاه نیز موجودی دریایی را با خود دارد.<sup>(۱۱)</sup>

هادس فرمانروای زیر زمین شد، که به ندرت آن جا را ترک می‌کرد و به المپ یا سطح زمین می‌آمد. وی اگرچه فرمانروایی خشن بود و رحم چندانی نداشت، با این همه خدایی شرور نبود و به دادخواهی شهرت داشت.

## خانواده خدایان

هر یک از خواهران زئوس هم نقشی مهم را عهده‌دار شد: هستیا، که پیوسته دوشیزه ماند، حامی زمین و خانه شد؛ در میان خانواده‌های یونانی هر وعده غذا با ستایش او آغاز می‌شد



دیمتر، که رومیان وی را سرس می‌نامیدند، با بافه‌ای از غلات در دست. وی آیین‌های رمزی‌اش را آشکار ساخت و «رازهای مخوفی که هیچ کس به هیچ طریقی نمی‌تواند از آن‌ها نخفتی کند.»

و پایان می‌یافت یا نثار او می‌شد. همه شهرها مکانی به نام وی داشتند که در آن آتشی همیشه‌فروزان می‌سوخت. در روم، که وی را وستا می‌نامیدند، دخترکانی، به نام وستال، آتش وی را پرستاری می‌کردند که آنان نیز همچون این ایزدبانو دوشیزه بودند. خواهر وی، دمتر، ناظر بر کشاورزی شد، و بعدها که مردمان پرستش وی را آغاز کردند، به هنگام برداشت محصول، جشنی برای وی برپا داشتند. پس از آن‌که هادس دختر وی پرسفونه را به جهان زیرین برد، دمتر المپ را رها ساخت و از آن پس ساکن زمین شد و اغلب درون پرستشگاهی بود که یونانیان برای وی در الوزیس، واقع در غرب آتن، برپا داشته بودند.

اگر به نظر می‌رسید که دمتر المپ را ترک کرده، ولی شماری از دیگر خدایان مهم به زودی در آن جا اقامت

گزیدند. آفرودیت، ایزدبانوی عشق، که از کف‌های دریایی برخاسته از خون کروئوس برآمد، یکی از آنان بود.<sup>(۱۲)</sup> او بسته به موقعیت، یکی از دو جنبه شخصیتش را نشان می‌داد:

### خدای شادببخش مردمان

دیونوسوس، پسر زئوس و زنی از آدمیان به نام سمله، خدای تاک، شراب، و باروری، و گردش بی‌پایان فصل‌ها بود. او، که در زمره خدایان اصلی المپ به شمار نمی‌آمد، بنا به افسانه‌ها، آخرین خدایی بود که کاشانه خویش را بر فراز کوه المپ ساخت. در این جا، ادیت همیلتون، پژوهشگر، در کتاب مشهورش با عنوان اسطوره‌شناسی، یکی از دلایل موقعیت بسیار خاص دیونوسوس – همچنین مشهور به باکوس – در نزد مردمان عصر کلاسیک را شرح می‌دهد.

پرستش دیونوسوس ... پیرامون دو اندیشه کاملاً جدای از هم – یکی لذت آزادی و وجد و نشاط، و دیگری درنده‌خویی سبعانه – دور می‌زد. خدای شراب می‌توانست هر یک از این‌ها را به پرستندگانش عطا کند. وی در سراسر داستان زندگی‌اش گاه مایه رحمت است و گاه سرچشمه تباهی... دلیل این موضوع را که دیونوسوس در آن واحد چنین متفاوت بود، در ماهیت دوگانه شراب [که مردمان را سرخوش می‌سازد ولی سبب مستی و ناخوشی آنان هم می‌گردد] و به همین سان، این خدای شراب، باید بازجست... وی در بعد رحمتش خدایی نبود که مردمان را صرفاً شاد سازد: جام وی «حیاتبخش و درمانگر همه دردها» بود. در آن دم تحت تأثیر وی، شجاعت و دلیری برانگیخته می‌شد و ترس از میان می‌رفت. او پرستندگانش را روحیه می‌بخشید؛ و این حس را در آنان پدید می‌آورد که قادر به انجام کارهایی هستند که تصور می‌کردند نمی‌توانند. البته همین‌که هشیار می‌شدند یا سیاه مست، تمام این آزادی سرخوشانه و اعتماد به نفس از میان می‌رفت، ولی در همان دم که این احساس به پایان می‌رسید، مانند آن بود که نیرویی بزرگ‌تر را به دست آورده‌اند. بنابراین



دیونوسوس، که باکوس هم نامیده می‌شود، در حالی که لمیده است و جام شراب مشخصه‌اش را در دست دارد.

مردم احساسی نسبت به دیونوسوس داشتند که در مورد دیگر خدایان چنان نبود. وی بیرون و در عین حال در درون ایشان هم بود. می‌توانستند به وسیله او موجودی چون او گردند... می‌توانستند [هر چند برای مدتی کوتاه] خود را «الاهی» سازند.





ابتدا آن چهرهٔ نرمخو، دوست‌داشتنی، و خوشایندش را که برازندهٔ زیبایی ظاهری و مهوش وی بود، و سپس آن روی کینه‌توزِ مودی و بدخواهش را، هنگامی که مردان را - چه از آدمیان و چه از نامیرایان - به زیر سلطهٔ خویش می‌آورد. درخت مورد علاقهٔ وی درخت مورد بود و پرندهٔ محبوبش، کبوتر.

اغلب المپنشینان دیگر فرزندان خود زئوس بودند. از جملهٔ این‌ها آرس (مارس رومیان) خدای جنگ بود که پرنده‌اش، لاشخور، درخور شخصیت نفرت‌انگیز و بی‌رحم وی بود؛<sup>(۱۳)</sup> آتنه باوقار (مینروای رومیان)، ایزدبانوی خرد و جنگ و حامی زندگی متمدن، که کاملاً مسلح از شکاف سر زئوس بیرون جهیده بود، بعدها خدای نگاهبان بزرگ‌ترین شهر یونانی، یعنی آتن، شد؛ آپولون، این شخصیت

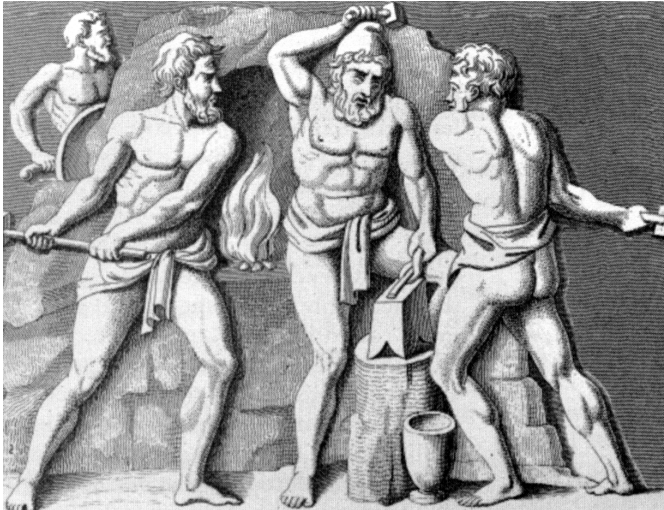
هرمس که رومیان وی را با عنوان مرکوری می‌شناختند، چوبدست‌نمادینش را در دست دارد. یونانیان بر این باور بودند که وی راهنمای روان‌های مردگان در سفر به جهان زیرین است. آنان ابداع الفبا، ریاضیات، اخترشناسی، و ورزش مشتزنی را به وی نسبت می‌دادند.

فوق‌العاده خوش‌اندام (که رومیان هم به همین نامش می‌خواندند)، سرور روشنی، راستی، درمانگری، و نیز موسیقی و شعر، و نماد وی درخت غار، و بزرگ‌ترین زیارتگاهش در دلفی، مکان مشهور پیشگویی شد؛ هرمس بادپا و زیرک (مرکوری رومیان)، خدای پیک و حامی مسافران، و نیز راهنمای روان‌های مردگان در سفر به جهان زیرین، و نماد وی چوبدست سحرآمیز و کلاه بالدار و صندل شد؛ خواهر همزاد آپولون، یعنی آرتامیس (دیانای رومیان)، ایزدبانوی ماه و شکار، و نیز حامی دختران جوان و زنان باردار، و نماد وی درخت سرو و گوزن و سگ شد؛ و سرانجام، پسر هرا، هفایستوس مهربان و صلح‌جو (وولکان رومیان)، خدای آتش و آهنگری، و نیز حامی پیشه‌وران شد.

## آفریدگان پرومتئوس

در این دوران بسیار کهن، که المپ‌نشینان زمام امور جهان را از تیتان‌ها گرفتند و خویشتن را در نقش‌های مختلف تثبیت کردند، هنوز بنی آدمی بر روی زمین نبود. یونانیان در باب آفرینش انسان دو روایت داشتند که به موجب یکی از آن‌ها خدایان چند نژاد بشری را خلق کردند و هر نژاد از نژاد بعدی تحسین‌برانگیزتر بود. مکس هرتسبرگ، پژوهشگر مطالعات عصر کلاسیک، در باب این نخستین نژادها چنین می‌آورد:

در این عصر زرین ... زندگانی همیشه بهار بود. خاک چنان بار می‌داد که به کار چندان نیاز نبود. مردمان خوب و شاد بودند، و پیری دیر به سراغشان می‌آمد. آنان پیوسته در هوای آزاد به سر می‌بردند و نه جنگ را می‌شناختند و نه فقر را ... آن‌گاه عصر سیمین فرا رسید [که در آن زئوس فصل‌ها را آفرید و موجب تلاش و زحمت شد]. گرسنگی و سرما غالب گردید و مردمان ناچار از ساختن خانه شدند. انسان این عصر از خود دلیری نشان داد، ولی اغلب مغرور بود و فراموش می‌کرد که احترام خدایان را به جای آورد. از پی عصر سیمین، عصر مفرغین آمد که در آن آدمیان به کارگیری جنگ‌افزار را آموختند و به ستیز با یکدیگر پرداختند. آخرین عصر، یعنی عصر آهن، دوران جنایت و بدنامی، و زمانی بود که هدایای خدایان را نابجا به کار گرفتند و بشریت یکسره در ورطه تباهی افتاد. (۱۵)



هفایستوس (وولکان رومیان) در کارگاه آهنگری‌اش مشغول کار است. وی نه تنها نخستین زن را از تکه‌ای گل آفرید، بلکه تخت و سپر زرین زئوس را هم او ساخت، که این آخری، یعنی سپر، چون می‌جنبید، طوفان و صاعقه ایجاد می‌کرد.



در این نقاشی مشهور قرن هفدهمی، پرومتهوس آتش را از آسمان می‌آورد تا مردمان را با آن آشنا سازد. زئوس وی را به خاطر این سرپیچی به کیفر وحشتناکی محکوم ساخت.

که همچون نامش پس‌اندیش بود، بی‌فکری کرد و اغلب برگزیده‌ترین خصائل جسمانی، از جمله تیزیایی، قدرت، پشم و مو، بال، صدف و پوستهٔ محافظ، و غیره را به جانوران داد، به طوری که وقتی نوبت به انسان رسید، چندان چیزی نمانده بود که برای بقا در این جهان خصم به کارش آید.

پرومتهوس سخت کوشید تا راهی برای اصلاح اشتباه برادرش بیابد. نخست، آدمیانی از گل ساخت که با این همه، شراره‌های حیاتی به جا مانده از خائوس را هم – که هنوز کاملاً سامان نیافته بود – در خود داشتند. پرومتهوس، به عنوان هدیه‌ای خاص و برای جدا ساختن

یونانیان عصر کلاسیک اعتقاد داشتند که در عصر آهن به سر می‌برند، که در آن، به نظر، گذشت نسل‌ها همواره پسرانی فرومایه‌تر از پدران را پدید می‌آورد. آنان عصر مفرغین، یعنی دوران قهرمانان کهنسال ستایش‌انگیز و دلاور، را با شوق و احترام در نظر می‌آوردند. (۱۶)

محبوب‌ترین داستان آفرینش مردمان مربوط به پرومتهوس و اپیمتهوس تیتان بود که پس از آن نبرد بزرگ، آزادیشان را به دست آورده بودند. پرومتهوس بسیار خردمند – و به نظر، خردمندترین ایزدان – بود و به همین دلیل هم سالیان سال رایزن زئوس بود. زئوس به وی و برادرش تکلیف کرد تا نژادهای مختلف مردمی و جانوری را پدید آورند. لیکن متأسفانه، اپیمتهوس حواس‌پرت،

این آفریدگان گلی از جانوران، آنان را قالب و صورت خدایان مینوی بخشید. اما هنوز بسنده نمی‌نمود. او ملاحظه کرد که این میرایان بینوا ناچارند، نه فقط با جانوران درنده، بلکه با سرما و گرمای سخت هم بستیزند؛ و دریافت که زندگی آن‌ها بسی بهتر خواهد بود تنها اگر آتش داشته باشند و استفاده از آن را بدانند. پس پرومتئوس فکر اهدای آتش به انسان را با زئوس در میان نهاد. خدای خدایان بی‌پرده اظهار داشت: «هرگز! این مخلوقات ارزش شراره‌ی الهی آتش را نمی‌دانند و نباید آن را داشته باشند.»

ولی هر چند زئوس قدغن کرده بود، پرومتئوس بر آن شد تا به هر طریق آتش را به آفریدگان گرانقدر خویش اهدا کند. این تیتان پیشین، از خورشید پاره‌آتشی ربود و آن را در نی ای میان‌تهی، که همراه خود به زمین می‌برد، پنهان ساخت. او کاربردهای آتش را به مردمان آموخت؛ از جمله چگونگی پختن غذا، ساختن سلاح برای دفاع از خود، و تهیه ابزار برای ساختن خانه، کشتی، ابزارآلات، و چیزهای دیگر. پرومتئوس استفاده از گاهشماری، نوشتن، و همچنین برخی درمانگری‌ها را هم به مردمان آموخت.

### خشم زئوس

چون زئوس دید که پرومتئوس نافرمانی کرده و آدمیان نیز ایجاد تمدنی چشمگیر را آغازیده‌اند، خشم سراپای وجودش را فراگرفت. این سرکرده‌ی المپی بر آن شد تا هم مردمان و هم آن تیتان را کیفر کند. زئوس دریافت که همه آفریدگان پرومتئوس از یک جنس، و همگی مرد، هستند؛ پس تدبیری اندیشید تا جنس دومی را در میانشان بیاورد، جنسی که بسیار جذاب به نظر آید، اما طبیعت مرموز و فریبکارش، رنج و اندوه به بار آورد. پژوهشگری به نام راوس در این باره می‌نویسد:

[زئوس] پی هفایستوس، این صنعتگر باهوش، فرستاد و وی را گفت که زنی بسازد... هفایستوس تکه گلی را برگرفت و به شکل یکی از ایزدبانوان نامیرا درآورد. او مخلوقی زیبا ساخت... و همه ایزدان و ایزدبانوان هم او را هدایایی بدادند. ایزدبانو آنته بر تن وی جامه‌ای زیبا پوشاند و او را ریسنده‌ی و بافندگی و سوزندوزی آموخت. آفرودیت... او را سرشار از زیبایی کرد، و وی را چنان ساخت که هر مردی خواستارش می‌شد... هر مس کلام دلنشین را بر لبان وی نشانند و بس حيله‌گری‌ها در ذهنش نهاد. آنان وی را پاندورا، یا هدیه همگان، نامیدند، چراکه هر ایزد و ایزدبانویی او را هدیه‌ای داده بود. آن‌گاه زئوس پی هر مس فرستاد تا پاندورا را به زمین ببرد و به اپیمتئوس بدهد.<sup>(۱۷)</sup>

### زنجیر شدن پرومتئوس به دست هفایستوس

نمایشنامه پرومتئوس (پرومته) در زنجیر اثر آئسخولوس، سرآغاز کبیر این تیتان، زنجیر شدن وی به صخره‌ای بر فراز کوه قفقاز، را به تصویر می‌کشد. در این گفتار از صحنه آغازین نمایشنامه (به ترجمه ا.ه. پلومتر در *نمایشنامه یونانی*) هفایستوس، که به فرمان زئوس پرومتئوس را به بند کشیده است، اکراه خود را از انجام این کار بیان می‌دارد.

مرا زهره آن نیست که خدایی را که از خویشان ماست، به جبر، بر این صخره برهنه که طوفان‌ها و حشیشانه آن را می‌رویند، در بند کشم؛ و با این همه باید که از بهر انجام این کار شجاعتی در خود بیابم: سخن پدر [زئوس] را خرد نتوان انگاشت... به‌رغم خواست خویش، و به‌رغم خواست تو، به بندت کشم با زنجیرهای مفرغینی که کس را یارای گشودن آن‌ها نباشد و بر این بلندای تک‌افتاده که تو را نه از بانگ و نه از دیدار آدمی خبر نرسد، و بلکه از شرار سوزان خورشید تفته گردی و زیبایی پوست لطیف از دست برود. چشم انتظار شب پرستاره خواهی بود تا آفتاب روز را نهان کند... و این سنگ مصیبت، همواره تو را تحلیل خواهد برد... این سرنوشت، به راستی که پاداش توست برای آن خیرخواهی. چرا که تو، خدایی بی‌واهمه از خشم خدایان، با این خطایت، قدرت ایشان را به مردمان داده‌ای؛ و از این رو بر این صخره نه چندان راحت، دیدگانت گشوده خواهد ماند و تو را نه آرمیدنی خواهد بود و نه خفتنی و نه حتی یارای خمیدن زانو؛ و بس ناله‌ها و ضجه‌های بی‌ثمر که لبانت برآورند؛ چه، خواست و اراده زئوس را دگرگونی راه نخواهد یافت.

پرومتئوس برادرش را آگاهانده بود که هیچ هدیه‌ای از زئوس نپذیرد، ولی اپیمتئوس، چون همیشه، بدون فکر عمل کرد و پاندورای زیبا را به عنوان همسر، و به همراه خمره مهرشده بزرگی که وی آن را جهیزیه‌اش خوانده بود - ولی از محتویاتش خبر نداشت - به خانه خویش برد. دیری نگذشت که کنجکاوای بر پاندورا چیره شد و به کمک اپیمتئوس مهر را شکست و خمره را گشود. همان دم سیلابی از بدی‌ها - از انواع بیماری‌ها و رنج‌ها و غصه‌ها و دیگر گرفتاری‌هایی که تا به امروز بشر را می‌آزارند - چرخ‌زان جاری شد، و چون به یکباره از خمره رها شده بودند، نتوانستند بازشان گردانند. بدین سان زئوس نخستین بخش کیفر خویش را به انجام رسانید.

زئوس آن‌گاه خشم خویش را متوجه پرومتئوس ساخت که گستاخی بردن آتش از آسمان را مرتکب شده بود. به فرمان زئوس، دو غول، او را گرفتند و هفایستوس، به‌رغم ذات



حکاکی روی چوب، تصویر پرومتئوس که به صخره‌ای بسته شده و ناتوان از دفاع در برابر لاشخوری عظیم که آمادهٔ نوک زدن به جگر و دیگر اندام‌های اوست. آنسخولوس، نویسندهٔ یونانی سدهٔ پنجم میلادی، این داستان را در نمایشنامه‌ای با عنوان پرومته در زنجیر آورده است.

مهربانش، وی را بر فراز ستیغ کوهی در دوردست‌ها برد و به صخره‌ای عظیم زنجیر کرد. در آن جا، هر روز عقابی (در برخی روایت‌ها لاشخوری) کوه‌پیکر جگر پرومتئوس را می‌درد و شب‌هنگام که این پرنده می‌رود، جگر مانند قبل می‌شود و روز دیگر، این خدای زنجیری، رنج پیشین را باز از سر می‌گذراند.<sup>(۱۸)</sup>

در روایتی از این داستان‌ها آمده است که این آزاد شدن رنج‌ها از جعبهٔ پاندورا و شکنجهٔ هولناک پرومتئوس، خشم زئوس را فرونشانند و تنها نابودی یکباره و همیشگی بشریت بود که این خدایان را خشنود می‌کرد؛ از این رو سیلاب مهیبی روان ساخت که تمامی زمین را به خطر افکند. از بخت خوش، پرومتئوس، اگرچه در زنجیر بود، هنوز آن توانایی